

از عهد منشی کرمی و ششترداری اهل خاندان و غیره با فزایش خطاب راجلی  
 بهادری عنایت سوار با لکی سرفرازی حاصل کرده تا دم و اسپین بکار مفوضه  
 خود مامور بود و در سال ۱۲۲۱ کلهزار بود و صد و چهل و یک هجری این جهان گذران  
 پدر و نمود از اشعار خود پسند اوست

<p>شود ز پر تو حسنش طال و انگشت          نمود معجزه حسن آشکار انگشت          چمن بلب بند از غنچه در بهار انگشت          بحر موجی است که از دیده گریان برخاست          مهر آینه کف داشتند لرزان برخاست          هر دل آشفته که از چاه زنجیران برخاست          گل ز حسرت بزمین بر قلند ساغر نماز          تیغ ابروی ترا آب دهد جوهر نماز          قیمتش نیست فروشی تو اگر کوهر نماز          فتنه و هر بود شتق ازین مصداق نماز          طرفه جا کرد بیت الشرف این اختر نماز</p>	<p>ز عشوه گر بنهد یار بر عذار انگشت          دو نیم کرده دل عاشقان حیران          خرد ز حیرت نقش و نگار آن کز          خشر شورسیت که از سینه مالان برخاست          با سحر دل بر ما دست و گریبان کردید          ناف او دیده در افتاد بگرداب بلا          که سحر مست بجاشن گذری از سر نماز          کسینه تاب کند سره سنان فزکان          قیمتی بود بان حسن که یوسف میداشت          علم تصریف شد از گردش چشمت پیدا          حال ابروی تو در اوج بکیوان ماند</p>
---	---

زلف و ابروی نگه تیر و کند است و کمان	میسز و مملکت حسن ترا قیصر ناز
--------------------------------------	-------------------------------

خوشنود	
--------	--

تخلص افضل العلماء مولوی محمد ارتضا علیخان بہادر سیر مولوی مصطفیٰ علیخان  
 بہادر خوشدل است موسی وجودش در سن یکہزار و یکصد و نود و ہشت ہجری  
 در کوپامواز صحرائی عدم بہ تجلی زار شہود جلوہ افروز کردید و بعد از تحصیل کتب  
 ضروریہ فارسیہ در عمر پانزدہ سالگی استعداد علم عربی پیش والد ماجد خود  
 تا کافیہ بہر سایند بعد از ان در بلدہ لکھنور رسیدہ مدتی طالب العلمی نمود  
 و از انجا در سندیلہ بخدمت مولانا حیدر علی سندیلہ کہ از مشاہیر علمای ہند  
 بود بعضی از علوم منقول و معقول تحصیل فرمود پس از ان ہفتہ سال کامل  
 در بگرام اقامت کرد و نزد مولوی محمد ابراہیم طیباری بقیہ کتب درسیہ  
 گذرانید بجناب مولوی سید شاہ غلام نصیر الدین سعدی بگرامی قدس سرہ  
 مشرف بیعت و ارادت گشتہ ریاضت اذکار و اوراد پر دخت و خرقہ  
 خلاف سلسلہ صفویہ از دست ایشان حاصل ساخت چنانچہ خود میفرماید ربنا

از بسکہ بدل بود ہوای سعدی	باید نظم بجز لقای سعدی
خوشنود ز فخر نہر کشیدم بغلک	سودم چو جبین خود بپای سعدی

در اوایل سال یک هزار و دویست و پنج هجری در مدرسه خدمت و خدمت  
 رسید و بتدریس و تالیف کتب مشغول گردید بعد پنج سال ملازم سرکار نوانصاری  
 رحمت مآب شده بمحصل خدمت افق‌آمی محکمه عالیہ علم افتخار افروخت و در سن  
 یک هزار و دویست و سی و پنج هجری بسبب خدمت و نوکری سرکاری بر دو  
 گذشت چندی متوکل گذرانند و دست از تلاش معاش برافشانند پس پنج  
 بعضی ارباب حکومت بکام قضای دایره سایر چطور مشغول و رزید و بعد چندی  
 مسند افق‌آمی صدر را بذات تقدس آیات رونق بخشید در سال یک هزار و دویست و  
 و چهل و چهار هجری خدمت قاضی القضاتی ممالک محروسه متعلقه حکومت  
 در برکشید و تا دو قرن هجری ذوالقرنین با منتظام امور مرجوعه بحال درستی و  
 خوبی کوشید هر گاه شوق زیارت حرمین شریفین زادگاه الله تعالی شرفا و  
 تعظیماً برداشست استیلا نمود در سن یک هزار و دویست و شصت و هشت هجری خدمت  
 موقوفه را با اختیار مدد معاش استعفا داده با قافله اهل و عیال جاده انظار  
 پیمود قاضی الحاجات آنذات بابرکات رابع التوابع از حوادث روزگار کما  
 داشته و بر مرادات دلی فایز گردانیده بخیر و عافیت درینجا رساند و شش سال  
 وادی مهاجرت را بزلال دیدار فیض بارش سیراب گردانید الحق و التمس مجمع کمال

جمید و منبع فضایل جلید فرید زمان و وجد دوران برگزیده عصر منتخب و منتخب هر جامع  
معقول و منقول و حا و فروع و اصول است انوار کمال از جنبش باهر و آثار بزرگ  
از چهره او ظاهر اوقات شریفش همواره مصروف از کار و اشغال و دل  
منزلش حکم این بیت اوسه ارتضادل بیارود دست بکارش دار و پیشار  
باش تا باشی بیوسته محو تماشای جمال شاهد بیتال اکثر مردم دور و نزدیک  
بفیض تعلیمش عامه فراغ برسد دارند و بحسن ارشادش خرقه فضیلت بر محور  
این اوراق هم از جمله منتسبان شاکردنی انجمن است و بدرس کتب عقاید  
فقه کامیاب تصنیفات و لیفات او بسیار و هر یکی مشهور روزگار چنانچه بر صدها  
و بر میرزا هد رساله و حاشیه محقق دو آبر تهذیب و حاشیه میرزا هد بر جلالیه تهذیب  
و مقدمه میرزا هد شرح مواقف شروع و جوشی قم نموده و در علم معانی نقایس  
ارتضیه و منهیه آن و در علم حساب نفود الحساب و در فرائض فرائض ارتضیه و شرح  
فارسی بر قصیده برده و تئیه الغفول فی اثبات ایمان آباء الرسول و تفسیر چند  
آیات احکام و شرح اسماء الحسنی عربی تحریر فرموده سو این اکثر رسایل در  
عدم متفرقه دارد و هر همه را بخوبی تمام می نگارد بمقتضای روشنی طبیعت  
و صفائی طینت گاه گاه بیک سخن عربی و فارسی و مهدی از مرآت طاهر

جبهه نما و چشم عالی نظران چون سرمه صفایان بصارت افزاکلاستر  
 باین خوش ادانی دل استمند از خوشنودمی نماید

<p>ز کس شهلا بستنی شرمسار چشم است          بستنی موهوم تو خوشتر د خار چشم است          انما الله واحد</p>	<p>چشم آهوی با همه شوخی نگار چشم است          کی نظر افتد بران کل چهره نازک بدن          و آنه سبوح کردان زاهد</p>
<p>که آن بر روی خود داغ علامی از کلف دارد          که آن خود چون که از مهر و مگر کجکون دارد          نه تسکین است در روزش آرامی شب دارد</p>	<p>ترتیب ماه را با یار من دعوی هم تالی          ز صرخ کوچ کرد امید به بودی که باشد          چو خار صغیر ساعت و لم حال عجب دارد</p>
<p>وزد کرد باد شرط لطف حق عزم عرب دارد          رحمت اشکی که ز چشم شرری پیدا کرد          بهر نظاره زهر رخنه در می پیدا کرد</p>	<p>بطوفان بلا خوشنود در ملک و کربان          چه بلا سوز و روم اثری پیدا کرد          شد چنان سینه ز شک ز خدک تو که دل</p>
<p>می بینا همه تن چشم تری پیدا کرد          چون تو نازک بدنی خوش گرمی پیدا کرد          آنکه جادو دل سنگش قدری پیدا کرد</p>	<p>تا تو از میکن رفتی بهوایت ز جباب          قصد صید دل ما بود که صیبا و ازل          عجیبی است اگر جوهر قابل کرد</p>
<p>دل و جان باشت عشق و هنری پیدا کرد</p>	<p>مست خوشنود سزاوار طاعت ماصح</p>

از خون دو دیده با وضو باش که امشب از شب دیگر زیاده بگیریم	خواهی که نماز عشق خوانی شکست آبدای جگر ز صدمه غم
<p>معرض گوید که مولوی این شعر بسیار خوب فرموده است اما اگر بجای  ز صدمه غم بگر از غم کفنی احسن بودنی انتهی میگویم که آبد مشابیهت بشیشه و غم تشابه  بشک دارد پس لفظ صدمه باشکستن مناسب است و از دخل معرض کمال نقل  در بندش مصراع پیدامی شود چه ترکیب الفاظ بگر از غم از قسم مستشترات منبایه  کمالا یعنی علی او یا الالبصار و بر لفظ کمر صحت معنی موقوف میت چنانکه صایره  گوید بگر از آتش سحر تو ای سمن بر سوخت تا که سیل اشک ز چشم سیاه  می آید و مرزا باقی شهدی گوید ز سنک جور تان شیشه و لم بشکست  که تا راه ز صدمه جاشکسته می آید و عجب تر است که شعر مولوی بسیار خوب  بود و احسن نباشد با آنکه معنی بسیار خوب و احسن بکیت خوشنود</p>	
کشتی و بنجاکشس بسیاری عجب از تو مشغول درینجا بچه کاری عجب از تو همچو بر کار باشن تاناشی می خلد در سینام هر لحظه عاز زنده	از خسته خود یاد نیاری عجب از تو خوشنود از اینجا بچه کار آمده بود چرخ زن کرد نقطه وحدت تا توفیق از کنارم ای بهار زندگی

زاد راه آخرت ہیہات جز حسرت نماند	با ختم نقد عمل را در قمار زندگی
پاس انقباض حیات جاودان بخشید	ہست با تار نفس و استی تار زندگی
آز شانہ چو آنزلف سید فام شکستی	صد خار بلا بردن تا کام شکستی

## رباع

آدم آئینہ جمال تو بود	عالم ہمہ منظر کمال تو بود
تنگ کرد نفس خود را اوراک	کی محرم محفل وصال تو بود

## معنا باسم اعظم رباع

نام تو چرا بنام شد اسم اعظم	با جود تو کردید شجاعت منضم
بزرگ سر طفر در آمد بمیان	در سایہ خورشید فیوضات اعظم

## معنا باسم قدرت

تواند کہ رود جای دگر بای عاشق بدرت در بردا

## معنا باسم امان

رقیبی را خرامان دیدہ کفتم اگر از مرگبفتہ نامش عیانست

## خالص

تخلص سید محمد اسد صوفی اللہ قادری و سید خلیفہ فیض اللہ سید سید محمد اسد

واسطه جناب قطب ربانی محبوب سجانی شیخ عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ  
 وارضاه وروحی فداه میرسد و شرافت و نجابت خاندانش در دیار دکن کمال شهرت  
 وارد در سن ۱۳۳۵ بکزار و دویست و هفت هجری قمریه ادگیر از زاویه عدم بعرض  
 بستنی قدم نهاد و بعد رسیدن بسن شعور بار سفر برداراس کشاد هم کتب درسیه  
 از نظم و نثر و فنون جداگانه پیش مولوی راقم خواند و مشق سخن نیم مجذبتش گذرانند  
 بیافت و کمال قابلیت در بزم مشاعره اعظم باریاب گردید و از خدمت  
 لری این محفل و دار و علی کتب خانه خاض و مشا بهره سعاری بکام خود رسید  
 رسا و فهم سلیم دارد و بر همه طرhan خود دخل و اعتراض نیاید راقم بر روشن مزاجی او  
 تحسینهای کند و بر سخن فہمی و نکته دانی او افرینہا میگوید از چندی خیال طالب العلم  
 در سخن چیده و بمن تربیت مولوی یوسف علیخان معنی محکم عالیہ استعدا  
 قطبی سیدہ خالصینش مخلصان سخن باین اخلص عرض جوهر خود میدهد

جو وحشی تودہ خاک شہیدان میردشا	زفرکان غزالانت تیرای جان کانت
چشم حیران بکفرخی داریم	زکس آساست انتظاری ما

بیش اعتراض نمود که درین بیت لفظ انتظار خود مصدر است پس بای مصدر باو  
 ملحق کردن درست نیست مگر بای نسبت و آن در صورت اضافت صحیح خواهد بود



چون غم انتظاری و غیره گفتم که این اعتراض فقط بر خالصت بلکه بر واقع  
 و قدرت و غیر ما هم وارد میشود که چنین بسته اند باید که معترض علیهم السلام از  
 کلام اساتذہ بیارند و الالبیت بخدوشه را تبدیل سازند و واقف در مشاعره  
 دیگر سند کلام خود این بیت خاقانی آورده که گاه جو حال عاشقان صبح  
 کند طوفانی که جو صلی دلبران مرغ کند نوگری پیش قبول کرد گفتم که تحقیق من  
 هم چنین رسید که زیادتی یا بعد مصدر درست است چنانکه میر غلام علی آزاد  
 در خوانده عامه در احوال مایلی مینویسد محض کلاش اینک فارسیان در بعض  
 الفاظ عربی تصرفاتی کرده اند که بسبب اختیار کردن استادان سند شده چنانچه  
 لفظ کساد را که مصدر است یا الحاق کنند کلیم کویدسه کم خریداری بر آمان  
 باشد نه عیب کی توان بهر کسادی طعن بر کو هر زدن و کمال را که مصدر است یا  
 تایی مصدری الحاق کنند سعدی کویدسه اگر مانند رخسارت کلی در بوستانستی  
 زمین را از کمالیت شرف بر آمانستی و همچنین امن را که مصدر است یا و تا  
 مصدری الحاق کنند و امنیت سازند ظهوری ترشیزی کویدسه  
 ظهوری این سخن باور ندارد که در ملک خطر امنیتی نیست و نیز امن را  
 بمعنی مامون استعمال کنند مزاحیاب کویدسه عشق سازد زهون مالک

دل آدم راه دزد چون شخه شود امن کند عالم را با ظاهرا یا و تالی مصدر در امن  
 بمعنی مامون الحاق کرده بجای مامونیت تلفظ کنند چرا که در عربی بای می شد و تالی نش  
 مفید معنی مصدر در آخر صفا آید نه در آخر مصدر چون قابلیت قبولیت لهذا کمالست  
 و امنیت در کلام عرب نیامد میر عبد الرشید توی در سنتی اللغات می نویسد که امنیت  
 بالفتح و تشدید یا ایمنی ظاهر این که میر غور زکرده بر شهرت اکتفا نموده در قاموس امثال  
 آن امنیت نیست انتهی مفاد کلام هم یاران پسندیدند خالص

خم ز بار منت عشقت بود کردن مرا	یک به خشان بخت لعل از اسکت در دامن مرا
خلعت عریانی از شاه جنوم حاصل است	نیست خالص سچو غیبی حاجت سوزن مرا
مثل کاهم طاقت جنبش نبود ای لربا	جذب عشق تو شد چون کهر با بادی مرا
ز شمع روشنی کل کرد بر من این سخن خالص	توان در میهن نور دل از بیدار شب مرا
بر پند آینه دل راز خاکستر صفا	فی عبث دیوانگان نهند گلن زیر پا
ریزد بجرم همه که جبین من	جلاد آسمان ز شفق خون آفتاب
شادمانی آفت جان سبک و جان بود	رخت از دنیا بپندد خند چون سایه چاش
گردش دیده محمود کس دیگر	مختب غم سکن با ده فروش است شب
در کریم بوسه لب جانم آرزوست	نوشیدن شراب با راغم آرزوست

<p>از خوردن شراب به مینا خمار نیست  زلف این سخن مر از زبان شکسته گفت  دیدن آئینه باشد در شب پدید آید  بود صفحہ خورشید با فشان محتاج</p>	<p>از عشق کامیاب کجا سنگدل شو  اشفتہ شو اگر طلبی بوسه از خوش  چون بر آید خط تماشای رخ زیبا  کی شود حسن خدا و او بسامان محتاج</p>
<p>بیت شاعریم باندک تغیر ازین بیت  سنت مشاطا کهی یا عارض ماه نباشد  زرافشان محتاج حالص</p>	<p>بیت شاعریم باندک تغیر ازین بیت  سنت مشاطا کهی یا عارض ماه نباشد  زرافشان محتاج حالص</p>
<p>گرفتار بلا کردل شود در دید آب  بلی خالص کسی را بروی آب نه آید</p>	<p>شوند اهل بصیرت از برای دیگران مجرور  ز غفلت باز دار و صحبت صادقان دائم</p>
<p>ولا اعتراض نمود که درین بیت لفظ بروی آب که بمعنی نامای است در کلام است  مزیده ام اگر بجای آن سطح آب گویند خوبست ثنائی بر سند کلام خود این بیت است  خوانند مرا پر دانای مرشد شهاب شد و اندرز فرمود بر روی بروی آب خالص</p>	
<p>جانیکه در هویش بر باد رفته باشد  یک جای هم جلوه فروش آتش و شعله  صاف آینه در غدا باشد  جام می صرف زمین چون ساغر و لایق</p>	<p>تخت روان بخوابد زهار چون سلیمان  حیرت ز خط و رو در خشان تو دارم  زنگ بر دل نیاید اندر فقیر  تا بدور چشم او رسوا شد شراب نشانی</p>

برنگ ذره گزهر نور زنده کی بسید	جراغ هستیم روشن شد از روی شمشاد
زبان سگرید اشقچه آمد بر جگر تیرش	برنگ غنچه خندیدم چون خوردم ضرب شمشاد
نی ز خاک خالص ما گشت جای کجا	بس بدل دارد ولای دلبر کسالت

حضرت والا فرمود که اگر بجای لفظ هوا باشد خوبست خالص

تسلیم سکر اصلاح بجا آورد  
خالص

بیاد ابروی شوخم که هست بهدم تیغ  
هلال عید نماید بیدیه ام خم تیغ

مصراع ثانی این مطلع با کلام دیگر هم طرحان نیز تو ارد یافته واقف گوید

عشق ابروی او سرنه بچم از دم تیغ  
هلال عید نماید چشم من خم تیغ

بیش گوید می است خون من و ساقی است قاتل من هلال عید

ناید چشم من خم تیغ  
خالص

جوان به مقصد خود میرسد صحبت میر

برد تیغش بوس گل با از دل من

در دماغم تاز عشق نازکی جا کرد بو

ننگ بیداری ز اغوشم چرا ای شعر و

از تاب عارض او جانم چو زلف باشد

رود ز فیض کمان بر سه نشانه خندند  
که عفا کرد مرا خلعت شاهی از خون  
چاک کرد و سینه ام مانند گل از لعل گوی  
ماه رازیب در حاصل شود از ماه  
آشفته حال نمی در پیچ و تاب نمی

## حرفالذک

## دیوان

تخلص زین العابدین داماد نواب علی دوست خان نایبی شهید است  
 رکن طبع عالی سمیت بود و با از باب هنر مراعات نمایان می نمود  
 در اواخر حال با وجود ثروت گوشه خلوت گزید و بعد رحلت در امان  
 کوه دارالسرور ایلورا آرا مید زیاده ازین از حوالش اطلاعی نداشتم و آنچه در کله است  
 رایق بود ایجازش نکاشتم همین یک بیت از دیوان انکار او پسر سید  
 دیوان عروج نشاء حق در شریعت است      ننگ سیاه بر قبح خمرو ننگ نزن

## دستگیر

تخلص سید غلام دستگیر سید عبدالقادر است در سن ۱۲۱۹ بکینزارود و صدق  
 بجوی در مدرکس از بهانه خانه عدم در انجمن شهود رسید و بعد حصول شعور کتیب  
 در سیه فارسیه از پدر خود بسند رسانید و عربی تا میسیدی بخدمت مولوی عبدالرحمن  
 و مولوی سید محمد معروف قاضی القضاات مالک محروسه مدرکس و مولوی  
 سید عبدالقادر حسینی گذرانده و فن انگریزی از حال عیبی خود سید محی الدین جوان  
 درین فن القدر سمیت کاشت که بیکتالی علم شهرت افزاشت در اوایل  
 حال بخدمت منشی کری مدرسه کبیری سپید کار مدرسی انگریزی آنگام مور

بود و پس از آن خدمت مترجمی دارالافتای کورنشت و من بعد ناظری  
 آنجا اختیار نمود و از سال یک هزار و دو صد و پنجاه و چهار هجری عهده منشی گری  
 سوپریم کورث را سربراه میدهد و الی الآن بر همان کار استقلال دارد  
 بسبب موزونی طبع گاه گاه بفسر سخن میپردازد و اکثر عنان طبیعت  
 را بتاریخ کوفی معطوف میسازد درین فن نیز دستگاہ وافی میدارد و از  
 امانت و اقران خود کوی سبقت می رباید دستگیر خانه اش باین گونه دستگیری  
 مضامین میسایید انتخاب قصیده و تهنیت جلوس اعظم به صنعتی که از هر مصرع  
 شصت و یک هزار و دو صد و پنجاه و هشت هجری بر می آید

آن سراج دولت نور بچراغ الله کنون	بهر ما کردید حاکم شاه و الا قدر دان
میرسد از هر طرف آواز از باب طرف	کین بس باشد مبارک مزده بر پر و چون
شد طرب انگیز عالم زین فرح افزانوید	از حصول کج با هم هر کسی شد شادمان
چون بدر بارش کسی آید پیاده بانساط	بر مندرسه بلندیها همیکرد روان

انتخاب قصید و تهنیت سا لکره اعظم به صنعتی که از عدد حروف هر مصرع اول  
 او سن یک هزار و هشتصد و چهل و هفت عیسوی و از عدد حروف هر  
 مصرع ثانی آن شصت و یک هزار و دو صد و هشت هجری بر می آید

در تشبیب کوید

<p>بود پیشک بلوه نور انجمن استطاب وز نمایان دلنوازی کرد با من این خطا هست دنیا با تمامی مال آن همچون جباب میشود صبح و مساهر یک مقصد بهره یاب با چنین صنعت که کرد در دو عجب العجاب</p>	<p>رو نمودم آن زمان پر خرد عالی که شغفتی فرمود و آمد پیش من از لقیاد ای چرا در ورطه رنجش قناری با فرغ از عنایت یابی آن فخر امیران جهان کن خیابان بندیستان صفا نشان</p>
---	--

در مدح ممدوح کوید

<p>معدن بذل و نوال و صاحب عالیجناب جامع علم و هنر آن والی و الاخطاب خادمان موکب او کیقباد افراسیاب عمر او کرد طویل اقبال و دولت بحیاب بدر اوج او منزله از خسوف انقلاب</p>	<p>نیر بروج نوازش کو هر بروج شرف چشمه فیض و عطا هم مرجع اهل صلاح رفت شانش ز لطف حق بیامد انجمن بر جنات لیش فرخنده باد این سال نیک شمس اوج مجد و در حفظ باد از کسوف</p>
---	--

انتخاب قصیده، ربیثیت که خدائی اعظم بصنعتی که از هر مصرع آن <sup>۶۴</sup> <sup>۱۲</sup> سخن  
یکهزار و دو صد و شصت و چهار هجری بر می آید

<p>شده هر یکی بشاید مطلوب هم کنار</p>	<p>از از دیار لطف خداوند کرد کار</p>
---------------------------------------	--------------------------------------

از استماع شادنی نواب باوقار	دنیا بجا گرفت چه پیرایه بهار
در ساعت بهارک امام باطرب	کردید عفتد نوشته اقلیم باوقار
حاصل بهر کسی شده مطلب قلبیش	عالم بفرح عام ز انعام بی شمار
کرد و چون لطف حکم وی دستگیر	باشم بان بشاه مقصود مکنان

## دید

تخلص شاه محمد عزیزالدین قادری پسر علام مرتضی کهنالست بزرگاش از  
عرب وارد هند شده و بیجا پور فرار گرفتند و از والی آن طرف لقب مسطور یافتند  
بعد تباهی روسای آن دیار فایز حیدر آباد گشتند و در آنجا اقامت و رزیدند  
چهارم عشر در عهد حکومت نواب سعادت الله خان بهادر به محمد پور عزف ارکاش  
رسید و در پی یومیه بنام متعلقان او از سر کار معزی الیه مقصد کردید  
پس از برهمی ریاست معزی الیه جد سیوش از پیشگاه نواب والا جاه جنت آرامگاه  
از مناسبت بکصد و پیرو به خدمت دار و علی مدرس اطفال ساکنین آنجا مامور  
گشت و نقش مرادش درست گشتت الی الآن بطناً بعد نطن بهمان خدمت و  
ماهیانه برقرار است و پدرش از طرف ارباب حکومت بهمان عهده کار گزار  
دیدند <sup>۱۲۳۵</sup> کبزار و دو سه و سی و هفت هجری دیده زلفاره جنتان هستی



کتوب و کتب درسیه فارسیه اول از سید وین محمد کرمانی و ثانیاً کتوبت سید ابوطیب خان  
 و الا رحمه الله تعالی سند نمود در عربی تا شرح ملا و چند رسایل منطق و عقاید و فقه  
 پیش سید شاه احمد قادری و سراج العلماء و اندو در علم نجوم و رمل از غلام حسین  
 مهارتی بهرساند در ابتدای فکر سخن مشق یک قصیده از بنیش ساخت و از  
 حضرت والا بشکله آن پرداخت اتفاق استصلاح یکد و غزل از زاقم هم میداد  
 چنانچه همین عبارت در رجه خود می نگار در خرقه خلافت قادریه از دست سید  
 شاه اسمعیل قادری ملتانى پوشیده و با کتاب لازم این فن کوشیده دیوانه  
 مختصر مع قصاید و رباعیات و مثنوی مختصر و ربهذی و فارسی و چند رسایل  
 مختصره در علم نجوم و عروض و قافیه و تصوف و غیره با نگاشته و از فنون دیگر مثل  
 از وی تلنگی و انگریزی هم حظی برداشته دید و دیدار سخن را بدیده و در آن این فن چنین آینه نماید

بجز ذکرت ندارم بر زبان حرفی از مطلبها	مگر بگذشت نامت چون نکتیم مهر بر لب با
نتوان دشت زیر دامان هر	عشق نهفت برده داری ما
بیک جنگ زدن و امیکنی صد عقد با کل	ز شرکان ما خنی داری که در دست قضایم
باشد ز جنایت بسرم منت تازه	زخم دم تیغ تو لب شکر گذار است
بسر زده است چو کده بسته و انهدا من	خلیل و قتم و آتش ترا کلت است

<p>میکند ارد مهر و مه سر بر زمین          فرو دارم بدل نقشی که چشم پر هوس دارد          قامت زیبای تو کرد قیامت پیا          آه روز عشرت ما شام کس و          جان ز شک و لش حرف خون چکان آید          خیال همسرم نیت با سبک سنگان          حرف لذال</p>	<p>ناز چون بالای بامت می کشد          چو صیادیکه مرغ از دام گیرد و در قفس دارد          روی خوشت مهر اطشت ز بام افکند          چون دید از صبح آن رخسار خط          که لاله از لکر کوه و لعل از دل شک          چو بلبه کرد کران مایمی من بستم          ذوق</p>
---	---

تخلص سید عبداللطیف عرف غلام محی الدین پسر سید شاه ابوالحسن قره  
 قدس سره است وطن اسلافش دارالنور سیجا پور و مولد و منشای او دار  
 السرور ابیورد در اوایل حال کتب فارسیه بخدمت والد ماجد خود گذرانیدند  
 پیش عظیم الدین داماد محمد جعفر طالب العلم ابیوری نامی شیخ صرف و نحو  
 و سایر علم معقول بسند رسا و در اندک مدت از جودت طبع رسا و ذهن  
 ذکا بر مطالعه جمله کتب معتبره معقول و منقول و فروع و اصول قدرت  
 عظیمه و مکره نام حاصل ساخت و در مضامین هر دانی و کشف حقایق و معارف  
 ربانی علم شهرت افراخت مهت عالی نسبت خود را به تصنیف و تالیف فنون

جداگانه نگاشت و در علم فایض و حساب و بیان معانی و منطق و لغت و فن  
 و غیره رساله ها نگاشت و در دیوان کثیرالهم قصاید و یک دیوان غزل  
 و رباعی و پنج مثنوی در تتبع خمس نظامی کجوی و مثنوی مخبزه  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در سیرتالیف نموده و هر یک را  
 بکمال فصاحت و بلاغت بیان فرموده استهب خاصه را در میدان طرز قدما چون  
 میداد و گاهی قدم در عرصه بر کزین مستأخران نمی نهاد و زیاده از سه لک بیت  
 نظم و نثر از افکار اوست و زود فکری او خارج از حوصله گفتار از جناب مولانا  
 آگاه مرویست که روزی حضرت ایشان رو بروی من فکر مفیدیت نمود  
 و فرمود که میت خام را در عرصه سخن تا هزار بیت بار باد و اینده ام و سمند تیرنگ  
 قلم را در جو لا نگاه این فن به سبق رسانیده آری این گونه تصرفات بجمله خوارق  
 اولیای حق شناس است و الا نظر بر عادت بشری دور از حد طاقت و قیام  
 بسبب کمال به تکلفی مزاج با آرایش لباس ظاهری نمی پرداخت و با اغنیاء امر <sup>عصر</sup>  
 نهایت بی اعتنائی مساخت تا دم و اسپین بر طریق آبایی خود بر سر ارشاد بود و <sup>لباس</sup>  
 طریقت را از عادت طریق مینمود و در سن ۹۴<sup>هـ</sup> بکپزار و یکصد و نود و چهار هجری این  
 خاکدان سر اسر کلفت و حرمان را بدو فرمود و بر لب خندق قلعه ایور سمت شمال در

جنب مزار فیض بار پدید بزرگوار خود بر آسود مولانا آگاه طالب اللہ شراہ قطعہ ہفتہ  
 مینی را از مدح آن سر آمد سخن سخنان آراستہ و معطش را از تاج رحلت آن سرود فتر  
 مارقان بد مینان پر استہ

<p>کل از نظر و شرم نثار سید          جانی بقالب سخن مینو آید          چون شہرت دیر فلک جا بجا رسید          خاقانی و ظہیر بخت الثری رسید          از بدو شمس ز منہ مر جا رسید          گفتند این نوای غریب از کجا رسید          از ہر ترانہ اشس کہ با وج ہما رسید          گفتند اہل کنج کہ رشی ہا رسید          چون موج این زلال بخانہ سار و از رسید          فکرش بمتہای خیال رسا رسید          گفتہ بہ غنچہ ای من کنون ہما رسید          کوید ہیر جام کہ صدر الوری رسید</p>	<p>ذوقی کہ از تراوش فیض زبان او          عیسی و می کہ از نفس جانفزا می او          خسرووشی کہ شورنی شکرین او          افراخت چون قصاید خود را با وج عثر          از ہر سہ مطش کہ بلند است چون نجوم          چون نغمہ سنج شد بغزل طوطیان بند          بنود عجب کہ جرج زند قاضی فلک          در مشنوی محیط لبش ریحیت چون ہر          خاک زلالی از ہم جملت تر آمد است          در قطعہ در باعی و ترجیع بند و فرو          چون دید ترا و دل شکفتہ بہار          ہر کسکہ نیکو در تقوف تصرفش</p>
--	--

<p>در منطق و بیان معانی ز لطق او  هر شکل عروض و قوافی بفر او  جانش بقصد اوج تقدس نشاندۀ مال  وامانم ام بدر دل خود ز من بپرس  تاریخ رحلتش چو طلب کردم از سر و شا</p>	<p>بس نکته بدیع بجد ادا رسید  آسان شن بجای حروف بجایید  زین تنگنا بفسحت دار البقار رسید  ای داغ بجز شش که بجانم چهار رسید  کو بدم حکیم نظامی نذار رسید  ۱۱۹۴</p>
<p>ذوقی از شهید کلام خود ارباب ذوق را چنین حلاوت می بخشید</p>	
<p>روز و شب در سلام میباش</p>	<p>اجتاج سلام کردن است</p>
<p>در مشنوی در بی بهادر بیان جنگ فواب عمدة الامر ا بهادر با تجا وریان سے کوید</p>	
<p>را ند باره بسوی آن باره  تیغ با در میان تیره عیار  بارش کوله از حسیض زمین  چرخ را بر رخ سرد افکنند  برک بیداندران سواد تم  آشکارا شد از میانۀ فوج  بقربت ز هم نفاقت عنان</p>	<p>آمد اندر خروش نفازه  روز روشن نموده در شبانه  پهچو باران ز اوج صرخ برین  گر کس آسمان پرا فکنده  خضم را کشته برک راه عدم  شعله بر شعله موج اندر موج  خیز و خیز و سنان و جانان</p>

توپ داد و در بر سر آورده	وز سران دود با بر آورده
بسکه پیکان تیر دل می سفت	الامان الامان اجل مسکفت
ریکه فتنه با پا کرده	کل از فرق جدا کرده
لیسها مشت فتن بوده	صیغه نفی جان و تن بوده
تا بود چیره دستیش بعد و	خورد پشتول دار و نیرو
رفته بر باد فتنه چون پریان	از زمین بر فلک تجاوزیان

## رباعی

فواره که آب می فشاند چو سحاب	هر قطره او مگر که در لیت خوشاب
هر در پینه اش ز پیشینه نکوت	زان هر در پیشینه همیگزود آب

## ذکی

تخلص سید علی سپهر میر باقی خالست از سادات منجر بود و در فن طب بابت شهر  
 در سن ۱۲۱۰ مکنز اردو و صدوده هجری از پیشگاه نواب والاحاه جنت آرامگاه کجاست  
 پدر خود مخاطب گشته در جگر که اطبای سرکاری در آمده سپهر بند می رسید و متعین  
 نظام الدین احمد خان بهادر شن روانه محمد پور گردید و در زمان زیادت نواب  
 عمده الامر بهادر فایز مدرائش گشته بعهدة اتالیقی امیر الملک ماجد نرف

اختصاص دریافت و بعد رحلت ثواب مغزی الیه خاطر خود را از اینجا برداشت  
 بجانب او لکننده شافت از حسن رضا خان جاگیر دار اینجا بر خورده بر فافتن اوقات  
 خود بسر میبرد آخر کارها جانجان عزیز بجان آفرین سپردند و ایل حال تخلص او ذکی بود  
 من بعد علی اختیار نمود همچون فکرش باین کیفیت تفریح مزاج مزاج و ان سخن میدید

<p>نمی کشد دل نازک تحمل حرفی          ز نسبت رنگ عنایتش بخار بر ناخن          ز بس که قالب خود ساختم تهی از شوق          در پری شیشه و در شیشه پری بوجوب          کرد از عکس رخ و زلف تو یکی با بسم</p>	<p>رسد به نیم نفس شیشه جباب سنگ          که خون بکینها نشن نمود تر ناخن          بهال و ارشدم بای تا بسر ناخن          یار در آینه و در کف یار آینه          مطلع صبح و سواد شب تا آینه</p>
---	---

### ذک

تخلص محمد حبیب الله پسر حافظ محمد میران نایبلی است یکی از اجداد و از اینجا پور کز نامت  
 رسیده ملازم مصطفی علیخان جاگیر دار او گیر کردید و هماجا سکونت و زید و کا  
 در سن ۲۳۳ بکیزارود و صد و چهل و چار هجری در نیلور از گوشه نیشی بچار سو  
 هستی رسید و از بد و شعور خیال خریدی جنس استعداد در سرش بچید چیزی از  
 فارسی نزد برادر خود محمد رحمت الله رسا خواند و پس از آن فایز مدرکس شده کتب

فارسه شوق سخن پیش ناقب و بیش کز راند اگر چه در نیلور توطن میدارد اما گاه گاه

وارد مدراس هم میشو و باری در بزم مشاعره اعظم سبعی بیشش خود را رسانده پیش

سخن سجان مجمل انکار خود کز مانده چند آنکه مزاجش روشن است زبانش الکن است

او بیشش در اشارات می طرازد که از کمال شوخی طبعش گاه گاه بسوی هجوم میبرد

می گویم که اگر فی الحقیقه این سودا المزاجی در نهادش سنگن باشد مذموم بی ریب

است چرا که عجز زبهار کسی را نمکنی عیب که عیب است اما با اظهار ذکا و برادرش رسا معلوم شد

قول بیشش اصلی و حقیقتی ندارد و بچینل که غشای این تمهت اختلاف مذمب بود فکر بسیار

س

باین ذکاوت عرض سخن میدهد

آب اشک برشتند در ازل گل ما

صد شکر آب فتنه در آمد بجو مرا

باشد ذکاوت تر شدن حسن و صنومرا

پایانه من پر کند آخر شکر آب است

از داغ عشق او ذلم آخر سپهر گرفت

دفر اشعار من کنجیفه میر بود

تهمتی بود که بر کردن قاتل بستند

بغیر عنتم نبود زیر پرچم حاصل ما

شادم که آخر از گل من جام ساختند

شرم گناه نیز لطاعت برابر است

بیرم که بودستی من بخش طبع است

تنوع و عدم بود عنتم دنیا و دین ذکا

خورد بر هم عاقبت چون قدر در آریا است

خون ما را از نزاکت نتواند برداشت



<p>نصیب من ز سخن نیست غیر ما گامی شد غنچه و لم را فکر سخن صبائی همان باقیست شوق قافلس در دل اگر جلوه دوست بخود دیدم و از کارشدم سرافرازم کند از وصل امشب با رومن یاد در آغوش و من در حسرت دیدار او ساخت بیمار مرا جلوه دلجویی کس</p>	<p>کره ز بندش مضمون بکار من افتاد از ناخن کریبان این عقده باز کردم گذرا ز راستی نتوان نمودن کرد و جام رفتم از خویش جواز خویش خبر دار شد کنون زیباست کرد مال که طوق کلوی من می کشم برگردم خمیازه با چون مال چشم افتاد بطاق از خم بروی کس</p>
--	---

## ذهین

تخلص علی دوست پسر حکیم مهدی سعید نایب المصطفی بشفا دست خاتمازم سرکاست  
در سن ۱۲۳۵ یک هزار و دو صد و چهل و پنج هجری را ولکنده از کج نیستی نرم هستی رسید و در  
طفولیت همراه پدر خود از انجا وارد کشته سکونت و زید کتب فارسیه از  
بیتس و ثاقب خواند و مشق سخن هم از ایشان بسند رساند و در علم طلب اول چیزی از  
پدر خود آموخت و ثانیاً از میرزا عبد الباقی و قاپره اندوخت شوق طالب علمی  
سردارد و شرح تلخیص مولوی غلام صناسن کو با مولوی میخو اندا که چند دیگر با کتب علم پر  
هر انیه کلامش که باین نو مشقی لطفی دارد ازین تالی پذیرد خاطر فیهشس باین